

از اصلاحات تا براندازی: تنگناها و چشم اندازها

مهرداد باباعلی
ناصر مهاجر

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

از اصلاحات تا براندازی:

تنگناها و چشم اندازها

مهرداد باباعلی

ناصر مهاجر

www.KitaboSunnat.com

از اصلاحات تا براندازی : تنگناها و چشم اندازها

نویسندگان: مهرداد باباعلی و ناصر مهاجر

صفحه آرایی: پروانه هدایت

چاپ: باقر مرتضوی

بهار ۱۳۸۳



Noghteh

PO Box 8181

Berkeley, CA 94707-8181

U.S.A

Phone/Fax: 510 636 9140

URL: <http://www.noghteh.org>

Noghteh

B. P. 157

94004 Creteil, Cedex

France

این رساله جهت ارائه در سمینار "مردم سالاری و جمهوری لایبک در ایران" به نگارش در آمده که در روزهای ۴ و ۵ ژوئیه ۲۰۰۳ (۱۴ و ۱۵ تیر ۱۳۸۲) در شهر پاریس برگزار گردید. از آن جا که بازخوانی رساله از زمان تخصیص داده شده برای سخنرانان بسی فراتر می رفت، به طرح خطوط کلی آن در سمینار بسنده کردیم. متن کامل که اینک پیش رو دارید، به فاصله چند هفته در سایت "صدای ما" (<http://www.sedaye-ma.org>) که از سوی دست اندرکاران سمینار پاریس به راه افتاده درج شد؛ در کنار سایر رساله های ارائه شده به آن نشست.

مهرداد باباعلی

ناصر مهاجر

مارس ۲۰۰۴ - اسفند ۱۳۸۳

www.KetabFarsi.com

فهرست موضوعات

- ۱ پیش‌گفتار
- ۵ بخش نخست: معنای اصلاحات و دگرسانی (ترانسفورماسیون) نظام از دیدگاه نهادگرایانه
- ۶ ۱- بحران سیاسی: سرچشمه مشترک اصلاح و انقلاب
- ۷ ۲- تمایز اصلاح از انقلاب بر پایه توسل به روش‌های مسالمت‌آمیز یا خشونت‌آمیز
- ۹ ۳- تمایز اصلاح از انقلاب از نگاه نهادگرایانه
- ۱۴ ۴- طبقه‌بندی اصلاحات: اصلاحات نظام‌مند (systemic) و اصلاحات غیرنظام‌مند
- ۲۰ ۵- نهادهای غیررسمی و اصلاحات فرهنگی نظام‌مند یا رادیکال
- ۲۶ ۶- اصلاحات "قطره‌چکانی"، اصلاحات رادیکال و تحول کیفی (ترانسفورماسیون) نظام
- ۳۴ بخش دوم: اصلاحات در نظام جمهوری اسلامی ایران
- ۳۵ ۱- از پیام ۸ ماده‌ای تا نوشیدن جام زهر: خمینی، اولین رفرماتور نظام جمهوری اسلامی
- ۳۸ ۲- دوره‌ی سازندگی، دوران ترمیدور "انقلاب اسلامی"، و رفسنجانی به عنوان معمار "اصلاح از درون"

- ۴۵ -۳- انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶، خاتمی و اصلاح از درون
- ۵۱ -۴- راه کارهای گوناگون جبهه دوم خرداد در فاصله‌ی دوم خرداد
۱۳۷۶ تا نهم اسفندماه ۱۳۸۱
- ۵۶ الف) خروج از حکومت
- ۵۹ ب) حضور فعال و مستمر تا اخراج
- ۶۴ ج) اقدام هماهنگ
- ۶۸ -۵- انتخابات شوراهای شهر در نهم اسفندماه ۱۳۸۱، نماد شکست
ایده‌ی اصلاح از درون
- ۷۷ بخش سوم: راه کارهای مختلف براندازی
- ۷۹ -۱- براندازی رژیم به مدد مداخله نظامی خارجی
- ۸۲ الف) حاکم کردن قانون جنگل بر مقررات بین‌المللی
- ۸۴ ب) نقض حاکمیت و استقلال ملی
- ۹۵ ج) ائتلاف مجدد سلطنت و شریعت
- ۱۰۱ -۲- براندازی رژیم از راه انقلابی مشابه انقلاب بهمن
- ۱۰۶ -۳- براندازی رژیم از راه نافرمانی مدنی و فشار بین‌المللی
- ۱۰۹ -۴- رفراندوم، فراخواندن مجلس مؤسسان و انتخابات آزاد
- ۱۲۱ بخش آخر: فهرست منابع و مآخذ خارجی و فارسی

پیش‌گفتار

هدف رساله‌ی حاضر مطالعه‌ی رابطه‌ی اصلاح و انقلاب، انواع اصلاحات و رابطه‌ی اصلاحات با تحول کیفی (دگرسازی) نظام است. بخش اول رساله به تحلیل نظری و عام این موضوع اختصاص یافته است. بخش‌های دوم و سوم مسئله را در ربط با شرایط مشخص ایران مورد مطالعه قرار می‌دهد.

در بخش اول به تشریح دستگاه نظری مان درباره‌ی معنای اصلاح و انقلاب می‌پردازیم و وجه مشترک این دو را در ارتباط با بحران سیاسی و یا تحولات پیوسته‌ی اجتماعی روشن می‌کنیم. سپس تلاش خواهیم کرد تا ضمن بررسی برخی دیدگاه‌های رایج درباره‌ی تمایز انقلاب از اصلاح بر پایه‌ی توسل و یا عدم توسل به خشونت، به ارائه معیارهای متفاوتی در تفکیک این دو پدیده مبادرت ورزیم. از دیدگاه ما، انقلاب یا تحول کیفی (ترانسفورماسیون) یک نظام به ناپودی همه

جانبه نهادهای پایه یک نظام مرتبط است؛ حال آن که اصلاح، این نهادهای پایه را منهدم نمی‌کند. سپس با رجوع به تجارب تاریخی اخیر - چه در ایران و چه در اروپای شرقی - اصلاحات را به دو نوع نظام‌مند (رادیکال) و غیرنظام‌مند طبقه‌بندی خواهیم کرد و ارتباط این دو نوع اصلاحات را با نهادهای پایه نظام و امر دگرسازی آن تشریح خواهیم نمود. سرانجام به دو روش متفاوت پیشبرد امر اصلاحات، یعنی روش موسوم به "قطره‌چکانی، تدریجی و زیگزاگی" و روش رادیکال ناظر بر دگرسازی نظام نظر خواهیم افکند.

بخش دوم به سرچشمه اصلاحات در جمهوری اسلامی، مسیر تحول، و سرانجام شکست مشی "اصلاح از درون" خواهد پرداخت. در این بخش، ضمن تشریح راهکارهای گوناگون جبهه دوم خرداد و پایگاه اجتماعی اصلاحات، اصلاح‌ناپذیری جمهوری اسلامی را مدلل خواهیم نمود.

بخش سوم مقاله به موضوع براندازی و راهکارهای گوناگون آن از جانب طیف‌های گوناگون اپوزیسیون اختصاص خواهد یافت. در این بخش، مابینت راهکار "براندازی رژیم به مدد مداخله نظامی خارجی" با استقلال و دموکراسی بررسی خواهد شد و از راه کار براندازی رژیم از راه تافرمانی مدنی و فشار بین‌المللی جانبداری خواهد شد. در این بخش از رساله، ضمن رد ایده‌ی "اصلاح از درون" و "براندازی به مدد مداخله نظامی خارجی" به انتقاد از دو طیف جمهوریخواهان خواهیم پرداخت که یا سرنوشت خود را به جریان اصلاح‌طلبان حکومتی گره زده و از شعار "حکومت آشتی ملی" جانبداری می‌کنند (رجوع شود به "برای اتحاد جمهوریخواهان ایران"، ۷ خرداد ۱۳۸۲) و یا ضمن پذیرش لزوم

براندازی جمهوری اسلامی، شکل حکومت آینده ایران را مسئله‌ای ثانوی پنداشته، از ائتلاف با سلطنت‌طلبان دفاع می‌نمایند (رجوع شود به "منشور ۸۱"، ۲۲ بهمن ۱۳۸۱).

برخلاف این دو طیف، طیف سومی از جمهوری خواهان وجود دارد که نه تنها با هر شکلی از حکومت دینی و سلطنتی مخالف است، بلکه امر مبارزه برای استقرار جمهوری لائیک و دموکراتیک را به فردا موکول نکرده، آن را عاجل‌ترین مسئله سیاست امروز ایران می‌پندارد. این طیف که به مراتب گسترده‌تر از دو طیف پیشین است، از خصلتی پراکنده و غیرهماهنگ برخوردار است. ما به عنوان امضاءکنندگان "بیانیه جمهوری اسلامی، جمهوری لائیک و جایگاه ما" (۳ خرداد ۱۳۸۰) خود را جزئی از این طیف به حساب می‌آوریم و خواستار همگرایی و هماهنگی آن هستیم.

در پایان به مسئله رفراندوم خواهیم پرداخت و این که چرا رفراندوم باید پس از فراخواندن مجلس مؤسسان و تدوین قانون اساسی جدید و نه پیش از آن به اجراء گذاشته شود. در این بخش لزوم انتخابات آزاد، شرایط و ضمانت‌های برگزاری چنین انتخاباتی به منظور فراخواندن مجلس مؤسسان مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

محمود باها علی - ناصر مهاجر

www.KetabFarsi.com

بخش نخست: معنای اصلاحات و دگرسانی (ترانسفورماسیون) نظام از دیدگاه نهادگرایانه

در پاسخ به این پرسش، برخی گفته‌اند که اصلاح بدیلی است در برابر انقلاب؛ چرا که اصلاح بر خلاف انقلاب مبتنی بر کاربست روش‌های مسالمت‌آمیز به جای روش‌های خشونت‌آمیز در تغییر و بهبود اوضاع اجتماعیست. به مثل جنبش اصلاح‌طلبانه سال‌های ۳۲-۱۸۲۸ انگلستان که منجر به اعطای حق رأی به کاتولیک‌ها و طبقات متوسط صنعتی شد. و یا اصلاحات دهه‌ی نود میلادی در آفریقای جنوبی که به واگذاری حق رأی به سیاهان و پایان نظام آپارتاید انجامید، نمونه‌های موفق جنبش اصلاحات محسوب می‌شوند که به تغییر کیفی اوضاع سیاسی از راه مسالمت‌آمیز و نه خشونت‌آمیز انجامید.

اما همان طوری که گلدستون (۱۹۹۸) [Goldstone] در مقاله‌ی تحلیلی خود پیرامون "اصلاحات" مندرج در "دائرةالمعارف انقلاب‌های سیاسی" خاطرنشان می‌کند، اصلاح در بسیاری موارد، پیش‌زمینه‌ی انقلاب بوده است. بسیاری وقت‌ها رژیم‌هایی که دچار انقلاب شدند، منجمله رژیم تزاری روسیه، حکومت‌های لونی شانزدهم در فرانسه و چارلز اول در انگلستان، امپراطوری چین، و خاندان‌های قاجار و پهلوی در ایران، چند دهه پیش از وقوع انقلاب، دستخوش اصلاحات متعدد اقتصادی یا سیاسی شدند. با این حال آن اصلاحات نیاز مردم را به تغییر اوضاع برنیآوردند. برعکس، بنا به گفته اندیشمند فرانسوی، آلکسی دو توکویل (۱۸۵۵) [Alexi de Tocqueville]، "اصلاحات اشتباهی مردم را برای تغییر فزونی داد." از این رو آنها نه سدی در راه انقلاب، که تسهیل‌کننده و پیش‌درآمد آن بودند.

۱. بحران سیاسی: سرچشمه مشترک اصلاح و انقلاب

شاید بتوان گفت که اصلاح و انقلاب علی‌رغم تفاوت‌های بسیار، در یک نکته اشتراک دارند: آنها هر دو محصول یک وضعیت بحرانی‌اند؛ بدین معنا که از این احساس سرچشمه می‌گیرند که نهادهای موجود که کنترل ثروت و قدرت جامعه را در اختیار دارند، به نحوی عمل نمی‌کنند که بسیاری از گروه‌های اجتماعی انتظار دارند. پاره‌ای وقت‌ها، علت اصلاحات یک ضربه ناگهانی شدید است. به مثل شکست نظامی ناپلئون از پروس در ۱۸۰۶، زمینه‌ساز آن جنبش اصلاحی‌ای شد که یک دهه پس از آن در پروس به وقوع پیوست. انقلاب نافرجام ۱۹۰۵ در

روسیه، عامل اصلی بروز اصلاحات ارضی استولیپین در سال‌های ۱۱-۱۹۰۶ بود. به همین سیاق، رکود بزرگ دهه‌ی سی میلادی منجر به اصلاحات نیودیل (New Deal) روزولت در ایالات متحده آمریکا شد. در ایران نیز جنبش اصلاح‌طلبانه موسوم به دوم خرداد، محصول "نوشیدن جام زهر" پس از هشت سال جنگ با عراق بود.

در موارد دیگری، سرچشمه اصلاحات نه یک ضربه ناگهانی شدید، بلکه انباشت تغییرات تدریجی‌ای است که نهادهای موجود را ناکارا و متحجر می‌سازند. برای نمونه، توسعه‌ی مدام جمعیت و تحمیل مالیات‌های سنگین بر اقتصاد زراعتی فرانسه در قرن هیجدهم، سرانجام موناشری فرانسه را ناگزیر به تدوین اصلاحات اقتصادی و مالی کرد که ره‌آورد آن در برنامه‌ی اصلاحات تورگو (۱۷۶۶) [Turgot]، فیزیوکرات و وزیر مالیه‌ی لوئی شانزدهم، تجلی یافت. بنابراین، اصلاح نظیر انقلاب می‌تواند از شکست‌های نظامی یا بحران اقتصادی سرچشمه گیرد، یا که محصول نضج‌یابی تدریجی تصادم‌های اجتماعی باشد. با این همه، آنها همیشه بیانگر احساس معینی هستند، احساس آن که بحرانی موجود است که تنها می‌تواند از راه یک تغییر سیاسی یا اجتماعی از میان برود.

۲. تمایز اصلاح از انقلاب بر پایه توسل به روش‌های مسالمت‌آمیز یا خشونت‌آمیز

آیا این واقعیت که احساس بحران سرچشمه‌ی مشترک اصلاح و انقلاب است، بدین معناست که تفاوت آنها را اساساً باید در خصلت مسالمت‌جویانه اصلاحات،

و روش خشونت‌آمیز انقلاب جستجو کرد؟ پاسخ ما به این پرسش منفی است. آلبرت هیرشمان (۱۹۶۳) [Albert Hirschman] در مطالعات خود پیرامون مسئله اصلاح و انقلاب در کشورهای آمریکای لاتین خاطرنشان می‌سازد که اگر معیار تفکیک انقلاب از اصلاحات کاربست روش‌های خشونت‌آمیز یا مسالمت‌آمیز باشد، به نتایج فوق‌العاده متناقض و بی‌معنایی رهنمون خواهیم شد؛ چرا که به مثل تاریخ اصلاحات ارضی در کلمبیا مشحون از روش‌های خشونت‌آمیز در سطح محلی است. بدین اعتبار باید ادعا کرد که این کشور چندین انقلاب ارضی را تجربه کرده است؛ حال آن که روابط ارضی در این کشور جز تغییراتی محدود، پراکنده و محلی چیز دیگری را به خود ندیده است. نه تنها نمونه‌های متعدد اصلاحات ارضی در آمریکای لاتین، بلکه همچنین تاریخ شورش‌های شهری اصلاح‌طلبانه در اروپا - آن طور که از سوی تاریخ‌دان انگلیسی، اریک هابسبام (۱۹۶۳) [Eric Hobsbawm] مستند شده - مملو از روش‌های خشونت‌آمیز بوده است؛ بی‌آن که به هیچ‌وجه هدف تغییر بنیادین نظام سیاسی - اجتماعی را تعقیب نماید. بنابراین اصلاحات می‌توانند مبتنی بر جنبش‌ها یا اقدام‌های خشونت‌آمیز محلی یا حتماً ملی و سراسری باشد. برعکس، انقلاب‌ها علی‌رغم آن که در بسیاری موارد متضمن کاربست روش‌های خشونت‌آمیز بوده‌اند، اما در پاره‌ای موارد نظیر انقلاب مجارستان در ۱۹۱۹، و انقلاب‌های اخیر در اروپای شرقی و مرکزی بدون توسل به شیوه‌های خشونت‌آمیز مبارزه به فرجام رسیده‌اند. بنابراین، این عقیده رایج که انقلاب لزوماً خشونت‌آمیز است و اصلاحات مسالمت‌آمیز، از اعتبار

تئوریک و تاریخی زیادی برخوردار نیست. تفاوت اصلاح و انقلاب را در جای دیگری باید جستجو کرد.

۳. تمایز اصلاح و انقلاب از نگاه نهادگرایانه

از دیدگاه نهادگرایانه (Institutionalism)، تفاوت اصلاح (رفرم) و دگرگونی انقلابی نه در توسل یا عدم توسل به خشونت، بلکه در تغییر نهادهای پایه یک نظام است. لازم به توضیح است که برداشت ما از واژه "نهاد" (برابر با واژه لاتینی Institution) بسی فراتر از هرگونه مؤسسه اجتماعی می‌رود؛ هرچند که این واژه در معنای متداول آن همانا مؤسسه اجتماعی است. مراد ما از واژه "نهاد"، به گفته نهادگرای آمریکایی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، جان کامنز [John Commons]، آن مقررات اجتماعی است و آن اقدام جمعی است که بر اقدام فردی نظارت دارد، آن را آزاد می‌سازد و توسعه می‌دهد (کامنز، ۱۹۳۱، ص ۶۴۸). بدون یک رشته مقررات که لازم‌الاجرا باشند و تخطی از آن موجبات اعمال زور، عقوبت و تنبیه و تحریم اجتماعی را به بار می‌آورد، نه می‌توان اقدام فردی را به نفع هماهنگی جمعی کنترل کرد، نه می‌توان امنیت لازم را برای افراد فراهم کرد و نه می‌توان از اقدامات فردی به وسیله‌ی نیروی جمعی حمایت به عمل آورد و آن را توسعه بخشید. نهادهای اجتماعی، مجموعه‌ای از مقررات نوشته یا نانوشته‌ای هستند که عمل جمعی را میسر می‌کنند. این مقررات لااقل از سه جهت حائز اهمیت‌اند: ۱) هماهنگی اقدامات افراد بر پایه ایجاد یک مرجع مشترک تعبیر و تفسیر؛ ۲) اعمال یک انضباط جمعی؛ ۳) شکل بخشیدن به نظم اجتماعی بر پایه

رسمیت بخشیدن به توازن قوا میان گروه‌های مختلف اجتماعی. از این رو، مقررات مزبور اگرچه قواعد بازی اجتماعی محسوب می‌شوند، اما تفاوت آنها با دیگر قواعد در این است که آنها لازم‌الاجرا محسوب می‌شوند و تخطی از آن موجب اعمال ضوابط انضباطی از طریق تحریم‌های اخلاقی و قهریست. به مثل عادات اجتماعی مبتنی بر پیروی از یک رشته قواعدند که اشخاص یا گروه‌های اجتماعی بدون هرگونه اجبار بیرونی بر رفتارهای خود معمول می‌نمایند. برای نمونه، بیدارشدن یا خوابیدن در رأس ساعتی معین می‌تواند برای این یا آن فرد معین یک عادت محسوب شود؛ حال آن که بیدارباش در رأس ساعتی معین در یک سربازخانه قاعده‌ایست که تخطی از آن موجب عقوبت خاطیست و بدین اعتبار یک نهاد محسوب می‌شود. البته قاعده مزبور لزوماً نباید نظیر "بیدارباش" در سربازخانه رسمی باشد. رسوم و سنن، نهادهایی غیررسمی‌اند و رعایت آنها لزوماً با پادافره جسمانی روبرو نخواهد شد، اما تحریم و تنبیه اخلاقی و یا طرد از جماعت را به همراه خواهد داشت. طبعاً مقررات رسمی یا غیررسمی‌ای که یک نهاد را تعریف می‌کنند، می‌توانند از چنان نفوذی در رفتار افراد یا گروه‌های اجتماعی برخوردار باشند که به عادات افراد تبدیل شوند؛ اما این امر نتیجه وجود یک نهاد است و نه علت آن. فزون بر این، این نهادها لزوماً نوشته نیستند و می‌توانند نانوشته باشند. به مثل Common Laws یا حقوق عرفی (که به حقوق رومی هم معروف است و مراد از آن قوانین نانوشته و نامدونی است که از سنت، رسم و عرف سرچشمه گرفته و در موارد مناقشات حقوقی و قانون‌گذاری مورد

استناد قرار می‌گیرد) بر خلاف کُد ناپلثونی، نوشته نیستند. با این حال آنها مبنای قانون اساسی یا مقررات پایه کشور انگلستان محسوب می‌شوند.

نهادها را می‌توان، مطابق با پیشنهاد لانس دیویس (Lance Davis) و دوگلاس نورت (Douglass North) (۱۹۷۱)، به دو دسته تقسیم کرد: ۱) نهادهای پایه یا "قلمرو نهادی" (Institutional Environment)؛ ۲) مقررات نهادی (Institutional Arrangement). نهادهای پایه دربرگیرنده مناسبات مالکیت، مناسبات حاکمیت (یا شکل حکومت) و ایدئولوژی‌ست. این نهادها تحول تاریخی و درازمدت یک جامعه را تعیین می‌کنند. مقررات نهادی ناظر بر آن قواعدی‌ست که هماهنگی مناسبات در بازار، شرکت‌ها، و یا اشکال مختلف قراردادها و پیمان‌های اجتماعی را میسر می‌سازند. مقررات نهادی در محدوده‌ی نهادهای پایه معنا می‌یابند و در صورت تحول نهادهای پایه، مضمون و نحوه‌ی عملکرد آنها نیز تغییر می‌یابد. به مثل یک بنگاه تولیدی در نظام نوع شوروی به همان شکلی عمل نمی‌کند که در اقتصاد سرمایه‌داری رقابت آزاد. تفاوت این دو در اینجاست که در نظام نوع شوروی، مالکیت دولتی بر وسایل تولید اصل محسوب می‌شود؛ حال آنکه در اقتصاد رقابت آزاد، مالکیت خصوصی مبنای کارکرد بنگاه‌های تولیدی یا خدماتی‌ست. در عرصه‌ی سیاسی نیز جایگاه انتخابات به مثل در یک نظام شورائی، با یک نظام مبتنی بر دمکراسی پارلمانی، یا یک نظام اتوکراتیک تفاوت کیفی دارد. نهادهای پایه در عرصه‌ی سیاسی مبنای حاکمیت می‌باشند، که باید آن را از حکومت به معنای هیئت دولت یا سیاست حاکم بر قوه‌ی مجریه به روشنی تفکیک کرد.

حاکمیت دربرگیرنده‌ی دو نهاد پایه است: الف) قواعد حاکم بر ساختار قوه‌ی قهریه یعنی دستگاه‌ها و روابط میان این دستگاه‌ها در اعمال مجازات‌ها و تنبیه‌ها و تحریم‌ها؛ ب) مقررات یا قوانین اساسی (نوشته یا نانوشته) که قواعد حاکم بر نظم اجتماعی را تعریف و تفسیر می‌کنند. به طور کلی حاکمیت متضمن دو عنصر قانون اساسی، و ساختار رژیم سیاسی است. با توجه به این تعریف از نهادهای پایه می‌توان اصلاح و انقلاب را از یکدیگر تفکیک کرد. از این منظر، هر نظام اقتصادی- اجتماعی یا سیاسی با یک رشته نهادهای پایه مشخص می‌گردد. اصلاحات سیاسی و اقتصادی ناظر بر مجموعه تغییرات نهادی یا ساختاریست که به منظور بهبود کارکرد نظام صورت می‌گیرد؛ - یا که در محدوده‌ی نظام معمول می‌شوند؛ بی‌آنکه نهادهای پایه نظام را منهدم کنند. برعکس، دگرسانی یا دگرگونی انقلابی و کیفی نظام عبارتست از انهدام همه‌جانبه (نظام‌مند) این نهادهای پایه. به مثل نظام اقتصادی- اجتماعی موسوم به "سوسیالیسم واقعاً موجود" یا نظام نوع شوروی را می‌توان با سه نهاد بنیادین تعریف کرد: الف) قدرت انحصاری حزب کمونیست؛ ب) مالکیت مسلط دولتی بر وسایل تولید؛ ج) هماهنگی بوروکراتیک، عمودی یا سلسله‌مراتبی اقتصاد (نگاه کنید به یانوش کورنای، ۱۹۹۲) [Janos Komai]. مطالعه‌ی سه موج اصلاحات در اتحاد شوروی و کشورهای بالکان در دهه‌های پنجاه، شصت، و هشتاد میلادی نشان می‌دهد که اصلاحات مزبور علی‌رغم شدت و ضعف، دامنه، و عمق جنبش‌های اصلاح‌طلبانه، هرگز این سه نهاد پایه را زیر علامت سؤال نبردند. پس از فروپاشی دیوار برلین در ۱۹۸۹، و تحول اتحاد شوروی در سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱، روند انهدام

همه‌جانبه هر سه نهاد پایه آغاز گردید. بدین‌سان، فروپاشی دیوار برلین را باید شروع عصر دگرسانی یا دگرگونی انقلابی نظام نوع شوروی قلمداد کرد (درباره‌ی این سه موج اصلاحات و آغاز دگرسانی، نگاه کنید به برنارد شوانس، ۱۹۹۲) [Bernard Chavance]. این دگرگونی در برخی از کشورها نظیر رومانی به شیوه‌ی خشونت آمیز به وقوع پیوست، ولی در اکثر موارد بدون اعمال خشونت صورت پذیرفت. حال آن‌که روند اصلاحات چه در موج نخست در سال‌های پنجاه میلادی (به مثل در لهستان و مجارستان به سال ۱۹۵۶)، چه در موج دوم در سال‌های شصت (به مثل چکسلواکی در سال ۱۹۶۸) با خشونت و یا مداخله‌ی نظامی اتحاد شوروی توأم بود.

هر نظام سیاسی را نیز، همانند نظام‌های اقتصادی-اجتماعی، می‌توان مبتنی بر یک رشته نهادهای پایه توصیف کرد. به مثل، رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی بر دو نهاد پایه استوار بود: الف) تبعیض نژادی به نفع نژاد سفید، و یا تقسیم جامعه به اربابان سفید و بردگان سیاه؛ ب) حق رأی انحصاری سفیدپوستان. اصلاحات دهه‌ی هشتاد میلادی در آفریقای جنوبی، اگرچه به موقعیت هژمونیک "کنگره ملی آفریقا" و نلسون ماندلا به عنوان رهبری اپوزیسیون سیاسی علیه آپارتاید رسمیت بخشید، اما تنها با اجرای طرح "دوره‌ی انتقال" و مشارکت "کنگره ملی آفریقا" در رژیم اف. دبلیو. دکلرک در دهه‌ی نود میلادی بود که هر دو نهاد پایه نظام آپارتاید به طور نظام‌مند منهدم گردیدند و سرانجام به الغای رسمی این نظام در سال ۱۹۹۴ انجامید. نابودی نهادهای پایه آپارتاید نه از راه خشونت و انتقامجویی بلکه به وسیله‌ی "کمیته‌های حقیقت‌یابی" به فرجام رسید. بدین اعتبار از دیدگاه

نهادگرایانه تجربه آفریقایی جنوبی در دهه‌ی نود میلادی را علی‌رغم خصلت مسالمت‌آمیزش، نه مترادف با اصلاحات بلکه مترادف با براندازی انقلابی یا دگرسانی نظام باید تبیین کرد.

۴. طبقه‌بندی اصلاحات: اصلاحات غیرنظام‌مند و اصلاحات نظام‌مند

سخن گفتن از اصلاحات به طور کلی خالی از ابهام نیست؛ چرا که اصلاحات مجموعه‌ی گسترده‌ای از تغییرات نهادی و ساختاری را در بر می‌گیرد که نهادهای پایه نظام را واژگون نمی‌کنند. با این حال هیچ نظامی ثابت و لایتغیر نیست و همه در تحول و تغییر دائمی‌اند. و اصلاحات نیز اگرچه نهادهای پایه نظام را ویران نمی‌کنند، اما دامنه‌ی تأثیرات آنها بنا به طبیعت و نوع اصلاحات می‌تواند به نسبت‌های گوناگون، موجب تغییراتی در نهادهای پایه نظام شوند. از این رو ضروریست انواع گوناگون اصلاحات را طبقه‌بندی کنیم.

از دیدگاه نهادگرایانه، می‌توان اصلاحات را به دو دسته کلی طبقه‌بندی کرد: الف) اصلاحات غیرنظام‌مند؛ ب) اصلاحات رادیکال یا نظام‌مند. اصلاحات غیرنظام‌مند شامل مجموعه‌ی تعدیلات و تغییرات ساختاریست که به تغییر کیفی نهادهای پایه منجر نمی‌شوند و آنها را مستقیماً زیر سؤال نمی‌برند. برعکس اصلاحات رادیکال یا نظام‌مند (همه‌جانبه) در برگیرنده‌ی آن مجموعه تغییرات کیفی در برخی از نهادهای غیرپایه است که می‌تواند با همه یا برخی از نهادهای پایه در تعارض قرار گیرد و موجبات ریزش فرسایشی این نهادها را فراهم سازد.

برای نمونه، موج دوم اصلاحات در جوامع نوع شوروی در دهه‌ی شصت میلادی از زمره‌ی اصلاحات غیرنظام‌مند است. تعویض "سوسیالیسم بوروکراتیک" با "سوسیالیسم غیربوروکراتیک" یا "سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی" مضمون اصلی اصلاحات این دوره است که در کتاب بروس (۱۹۶۱) [Brus] به نحو درخشانی توصیف شده، و در آثار دیگر اصلاح‌طلبان این دوره از جمله اوتا شیک (۱۹۶۷) [Ota Sik] منعکس است. این اصلاحات به هیچ‌وجه قدرت انحصاری حزب کمونیست و مالکیت مسلط دولتی بر وسایل تولید را زیر سؤال نمی‌برد و خواهان جایگزینی کامل اقتصاد بوروکراتیک با اقتصاد بازار نبود. حال آن که موج سوم اصلاحات در دهه‌ی هشتاد میلادی چه در مجارستان زیر حکومت کادار (kadar)، و چه در لهستان زیر رهبری "جبهه همبستگی" از نوع اصلاحات رادیکال یا نظام‌مند محسوب می‌شوند، چرا که در مجارستان به الغای برنامه‌ریزی مرکزی منجر شد و به نحو غیرمستقیم "هماهنگی بوروکراتیک اقتصاد" یعنی یکی از ارکان پایه نظام را زیر سؤال برد، و در لهستان با رشد "جبهه همبستگی" قدرت انحصاری حزب کمونیست در سیاست‌گذاری مورد چالش قرار گرفت.

نکته‌ی ظریف در طبقه‌بندی اصلاحات به نظام‌مند و غیرنظام‌مند این است که هیچ طرح اصلاحی‌ای در نفس خود در وضعیتی نظام‌مند و یا غیرنظام‌مند نیست. یک طرح اصلاحی معین در یک نظام سیاسی معین می‌تواند نظام‌مند یا رادیکال باشد، و حال آن که همان اصلاح در یک نظام سیاسی دیگر می‌تواند غیرنظام‌مند یا غیررادیکال تلقی گردد. دلیل این تفاوت را باید در نهادهای پایه نظام جستجو کرد. برای نمونه نقش دو شعار اصلاح‌طلبانه‌ی "آزادی مطبوعات" و "آزادی

پوشش" را در دو نظام سلطنتی و جمهوری اسلامی مقایسه کنیم. در حالی که "آزادی مطبوعات" در نظام اتوکراتیک محمدرضاشاهی یک اصلاح نظام‌مند (رادیکال) محسوب می‌شد، همین امر در نظام تئوکراتیک جمهوری اسلامی یک اصلاح غیر نظام‌مند است. برعکس، در حالی که "کشف حجاب" در نظام اتوکراتیک رضاخانی یک اصلاح غیر نظام‌مند محسوب می‌شود، همین امر در نظام کنونی حاکم بر ایران یک اصلاح نظام‌مند می‌باشد. برای اثبات این ادعا ضروریست نهادهای پایه‌ی این دو نظام را بررسی کنیم.

بنا به تعریف منتسکیو در روح‌القوانین (۱۹۷۷)، اتوکراسی به معنای قدرت شخصی نامحدود سلطان است که توسط هیچ قانونی محدود و مشروط نگردیده، غالباً و نه لزوماً، بر مبنای "گزینشی الهی" مشروعیت یافته، ناظر بر "هدایت" جامعه توسط سلطان است. بی‌سبب نیست که یکی از مهم‌ترین مجادلات مشروطه‌خواهان در مجلس اول تدقیق منبع و منشاء قدرت سلطان به عنوان "موهبت الهی" بود که می‌باید توسط مردم به پادشاه تفویض گردد. بدینسان اندیشه مشروطه در تعارض با نهاد اتوکراسی یا سلطنت مطلقه قرار گرفت. در تعریف نهادهای پایه اتوکراسی باید به دو عامل اشاره کرد. نخست آن که اتوکراسی مبتنی بر اختیار نامحدود سلطان است و به واسطه نهادهای قانونی کنترل نمی‌شود. بدین سبب حاکمین اتوکرات اعتماد خود را به اشخاص معین واگذار می‌کنند و نه به ضوابط مدون یا مقررات یا سازمان‌های معین. یکی از نمونه‌های برجسته حاکمیت خودکامه در قرن بیستم رژیم هایلاسلاسی در اتیوپی بود که در آن امپراطور از تعهد به هرگونه متن مکتوب تن می‌زد، زیرا آن را

مغایر با اختیار سلطان در تفسیر آزادانه و دائماً تغییرپذیر مقررات تلقی می‌کرد. دوم آن که اتوکراسی صرفاً یک دیکتاتوری شخصی نبوده، بلکه از لحاظ سیاسی از خصلتی فوق‌العاده سنتی برخوردار است و با هرگونه آزادی احزاب یا ایدئولوژی‌های مدرن، و یا مشارکت مردم در سیاست در تعارض است. بدین سبب به گفته مک‌دانیل (۱۹۹۱) [McDaniel] اتوکراسی مانع از بروز "سازمان‌های بوروکراتیک عقلانی" و یا "نهادهای میانجی فی‌مابین گروه‌های اجتماعی" است و ناتوان از تحمل "ایدئولوژی‌های مدرن یا سازمان‌هایی برای بسیج سیاسی توده‌ها". از این رو "آزادی مطبوعات"، مشارکت مردم در مبارزه‌ی سیاسی، توسعه شیوه‌های مدرن مبارزه سیاسی از طریق رقابت احزاب، با نهادهای پایه نظام اتوکراتیک متباین است. همان طوری که یروند آبراهامیان (۱۹۸۲، ص ۴۲۷) [Ervand Abrahamian] خاطر نشان می‌کند، علت بنیادین انقلاب بهمن را باید در این واقعیت جستجو کرد که رژیم خودکامه محمدرضاشاهی، اگرچه از لحاظ اقتصادی - اجتماعی با تعقیب "برنامه توسعه شتابان" به گسترش اقشار متوسط مدرن و طبقه کارگر صنعتی یاری رساند، اما قادر نبود در سطح سیاسی به هیچ‌گونه "مدرنیسم سیاسی" تن در دهد.

انقلاب بهمن با بازگشودن "عصر سیاست توده‌ای"، مدرنیسم را به عرصه‌ی سیاست تسری داد. منظور ما از آغاز "عصر سیاست توده‌ای" اشاره به همان اصطلاحی است که توسط هابسبام (۱۹۶۲)، در کتاب خود عصر انقلاب، اروپای ۱۷۸۹-۱۸۴۸ ابداع شد و مراد از آن وضعیتی در رشد سیاسی توده‌ی مردم است که مطابق با آن، انجام هر اقدام سیاسی نیازمند مداخله و یا تأمین نظر مردم است.

این امر در ساختار رژیم جمهوری اسلامی به صورت تعارض و دوگانگی "جمهوریت" و "ولایت" منعکس شده است. در حالی که اصل صد و ده قانون اساسی جمهوری اسلامی، اختیارات ولی فقیه را ماورای همه نهادها می‌شناسد و حکم فقیه را بالاتر از هر قانونی می‌انگارد؛ اصل جمهوری، انتخابی بودن نهادهای مجریه و قانونگذاری را مشعر می‌دارد. با این حال این دوگانگی به معنای حاکمیت دوگانه نبوده، اصل جمهوریت اساساً ناظر بر خصلت سلبی نظام به عنوان جانشین نظام سلطنت، و جنبه‌ی ایجابی آن همانا خصلت تئوکراتیک (مذهبی) و الیگارشیک آن است که "جمهوریت" را از هر حیث تابع اراده‌ی فقیه و شورای فقها می‌نماید و تهی از معنای راستینش. بی‌تردید اختیارات ولی فقیه از هر حیث قابل قیاس با اختیارات سلطان خودکامه است و این امر با توجه به همداستانی تاریخی دو نهاد سلطنت و روحانیت، به هیچ وجه باعث تعجب نیست. با این حال جمهوری اسلامی به مثابه یک نظام تئوکراسی الیگارشیک از نهادهای پایه متفاوتی نسبت به سلطنت برخوردار است.

دو نهاد پایه این نظام عبارتند از: الف) ولایت فقیه مبتنی بر تلفیق دین و دولت، و اصل "امامت" در مذهب شیعه اثناعشری؛ ب) انحصار قدرت توسط روحانیت شیعه. دومین نهاد پایه امر "اجتهاد" و تعدد مراجع شیعه را پذیرفته، از نوعی الیگارشی تئوکراتیک جانبداری می‌کند. مطابق با این نهاد وجود تشکلهای و نهادهای مذهبی گوناگون و نیز "آزادی مطبوعات" برای "خودی‌ها" مغایر با اصل ولایت فقیه تلقی نمی‌شود مگر آن که مصلحت نظام یا مقتضیات "ولایت مطلقه فقیه" با چنین دمکراسی الیگارشی در تعارض قرار گیرد.

در حالی که از دیدگاه نهادگرایان، "آزادی مطبوعات" در نظام جمهوری اسلامی یک اصلاح غیرنظام‌مند محسوب می‌شود، "کشف حجاب" یا "آزادی پوشش" یک اصلاح نظام‌مند یا رادیکال است، چرا که با نهادهای پایه این نظام در تضاد است. بالعکس، در نظام اتوکراتیک رضاخانی، کشف حجاب اصلاحی بود از بالا. در نقطه‌ی مقابل آن، "آزادی مطبوعات" تا آستانه‌ی سقوط حکومت رضاخانی و در نتیجه‌ی ورود متفقین به ایران غیرقابل تصور بود؛ به همان‌سان که در نظام محمدرضاشاهی پس از کودتای ۲۸ مرداد و پیش از شب‌های شعر، و انتشار غیرقانونی کتاب‌های جلد سفید در آستانه‌ی انقلاب بهمن، "آزادی مطبوعات" باورنکردنی می‌نمود. به عکس، در نظام تئوکراسی الیگارشیک، طرح مسئله‌ی "آزادی مطبوعات" و یا آزادی تشکیل برخی از انجمن‌ها و نهادها تا آنجا که به عناد آشکار و مستقیم با نظام برنخیزند، و یا در خدمت ترویج سیاست "گفتار درمانی" قرار گیرد، می‌تواند تا حدودی از حمایت مشروط حاکمان برخوردار شود. در یک مفهوم کلی‌تر، در نظام جمهوری اسلامی هرگونه اصلاحی در جهت لائسیته چه در بعد فرهنگی و چه در بعد سیاسی آن، اصلاحی نظام‌مند محسوب می‌شود؛ زیرا به ریزش تدریجی یا دفعی نظام می‌انجامد. از همین روست که دفاع پیگیر از لائسیته مترادف با جانبداری از دگرسانی نظام یا براندازی آن تلقی می‌شود.

۵. نهادهای غیررسمی و اصلاحات فرهنگی نظام‌مند یا رادیکال

معیار ما تاکنون در طبقه‌بندی اصلاحات، رابطه‌ی آنها با نهادهای پایه نظام سیاسی بوده است. لیکن از دیدگاه نهادگرایانه، نظم داخلی یک جامعه تنها به وسیله‌ی دستگاه سیاسی و قضایی آن - یعنی مجموعه مقررات رسمی یا نهادهای پایه نظام سیاسی - تأمین نمی‌شود. بنا به پژوهش‌های انسان‌شناسانه، جوامع بشری مدت‌ها پیش از شکل‌گیری دولت و تکوین نهادها و مقررات رسمی سیاسی - قضایی، دارای انتظامات داخلی ویژه‌ای بوده‌اند. نظم داخلی این جوامع به وسیله‌ی مقررات و نهادهای غیررسمی تأمین می‌گردید که در نوع خود بسیار کارآ و مؤثر بودند. به مثل ریچارد پوزنر (۱۹۸۰) [Richard Posner]، از نقش روابط خونی و خویشاوندی به عنوان کلید بیمه‌ها و تأمینات اجتماعی و اعمال مقررات انضباطی در جوامع بدوی یاد می‌کند و رابرت بیتز (۱۹۸۹) [Robert Bates] در بررسی‌های خود پیرامون جامعه کنیا تغییر در الگوهای مناسبات قومی و خویشاوندی را عامل اصلی تحول سریع جوامع قبیله‌ای به سوی اقتصاد بازار می‌پندارد.

نهادها و مقررات غیررسمی شامل سنت‌ها، رسوم، هنجارها (نُرم‌ها - Norms) و عادات‌های اجتماعی می‌گردند که به موازات نهادها و مقررات رسمی، یعنی نظام سیاسی - قضایی، نظام درونی یک جامعه را چه در جوامع پیش‌سرمایه‌داری و چه در جامعه سرمایه‌داری تعیین می‌کنند. نام دیگر مجموعه‌ی این نهادها و مقررات غیررسمی، فرهنگ اجتماعی است که انتظارات متقابل و مناسبات روزمره افراد یک جامعه را نسبت به یکدیگر تعیین می‌کند. متناسب با این تعریف، نوع‌گزینه‌های

فردی و جمعی، همچنین معیارها و محدوده‌ی این گزینش‌ها تغییر می‌کند. تفکیک نهادها و مقررات رسمی از نهادها و مقررات غیررسمی از آن جهت حائز اهمیت است که آهنگ تحول این دو نوع نهاد و درجه‌ی پایداری آنها با یکدیگر متفاوت است.

همان‌طوری که داندورف (۱۹۹۱) در اثر خود پیرامون انقلاب در اروپا، ۱۹۸۹-۱۹۹۰، اظهار می‌دارد، عموماً آهنگ تغییرات سیاسی سریع‌تر از تغییرات فرهنگی و تحول در عادات‌های اجتماعی است. از این رو تغییر در فرهنگ و عادات اجتماعی (یا نهادها و مقررات غیررسمی) به مراتب کندتر، و به همان اندازه دیرپاتر، از تغییر در نظام سیاسی و قضایی (یا نهادها و مقررات رسمی) است. رسوم، سنن و دیگر هنجارهای اجتماعی نظیر توتم و تابوهای یک قوم یا یک ملت، بخشی از قراردادهای و ممنوعه‌های اجتماعی‌ای هستند که غالباً در جایی مکتوب نشده و رسمیت نیافته‌اند؛ حال آن که قلوب ملل و اقوام را تسخیر کرده‌اند. در صورت بروز تعارض میان نهادها و مقررات رسمی (سیاسی - قضایی) و نهادها و مقررات غیررسمی (فرهنگ)، غالباً نهادهای غیررسمی فاتح از میدان بیرون می‌آیند؛ زیرا به قول ژان ژاک روسو "در نهایت قانونی که در قلوب مردم نوشته شده است، اهمیت دارد". این البته بدان معنا نیست که اجبار و الزامات سیاسی و قضایی در چگونگی تحول عادات‌های اجتماعی بی‌تأثیرند، اما تأثیر آنها بطئی، با واسطه و درازمدت است. به این اعتبار تحول شعور، روح و روانشناسی اجتماعی یک ملت یا قوم برآمده از تصمیمات "آگاهانه" دولت و یا مقامات

قانونگذار، و یا ناشی از طرح‌های "مهندسین اجتماعی" نیست، بلکه محصول تغییر و تحول مجموعه‌ی نهادهای اجتماعی اعم از رسمی و غیررسمی است.

در مجموع، تلفیق و آمیزه‌ی تاریخی مقررات رسمی و غیررسمی یک جامعه است که شخصیت یک ملت یا قوم و درجه‌ی رشد و بلوغ آن را تعیین می‌کند. تاریخ شاهد انقلاب‌های متعددی بوده است که علی‌رغم تغییر نهادها و مقررات رسمی، در مدتی کوتاه، قادر به تغییر همزمان نهادها و مقررات غیررسمی جامعه نشدند و با گذشت زمان آن تغییرات سیاسی - قضایی از محتوای اولیه تهی شدند و به گونه‌ای خود را با مقررات غیررسمی جامعه تطبیق دادند. شواهد تاریخی فراوانی نیز در اثبات این امر وجود دارد که در جوامعی که از سطح فرهنگی رشدیافته‌تری برخوردار بوده‌اند، به دلایل داخلی یا تجاوز خارجی، مقررات سیاسی - قضایی واپس‌مانده‌ای چیره گشته‌اند که به مرور زمان نهادهای سیاسی - قضایی را دستخوش تغییرات بنیادین کرده‌اند. تاریخ‌دان اقتصادی نهادگرا، دوگلاس نورت در این باره چنین اظهار می‌دارد: "آن چه شگفت‌آور است (هرچند که به ندرت مورد توجه عموم و بالاخص انقلابیون قرار گرفته باشد) تداوم بسیاری از سویه‌های یک جامعه علی‌رغم تغییر کامل مقررات آن است. فرهنگ ژاپنی علی‌رغم اشغال آن کشور به دست ارتش آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، تداوم یافت. جامعه پساانقلابی ایالات متحده‌ی آمریکا بسیار مشابهی دوره‌ی مستعمراتی خود باقی مانده؛ یهودیان، کردها، و گروه‌های بی‌شمار دیگر نیز علی‌رغم سپری کردن قرن‌ها تغییر بی‌وقفه در وضعیت رسمی‌شان به حیات خود ادامه دادند. حتی انقلاب روسیه که چه بسا کامل‌ترین تحول در [نهادهای]

رسمی‌یی باشد که تاکنون در جامعه‌ای به وقوع پیوسته، نمی‌تواند درست فهمیده شود اگر تداوم و بقای بسیاری از مقررات غیررسمی پس از انقلاب مورد توجه قرار نگیرد. " (نورت، ۱۹۹۰، ص ۳۶)

تاریخ تحول اجتماعی در کشور ما نیز مصداق بارز این مدعاست. پس از مشروطیت و در دوران حکومت رضاخانی، ارتش متمرکز و دیوانسالاری مدرن پدید آمد. این هیولای نظامی- بوروکراتیک قرار بود با وضع یک رشته مقررات رسمی، تجددطلبی را از "بالا" در جامعه‌ی ما جا اندازد. "کشف حجاب" اجباری یکی از نمونه‌های خصلت‌نمای این حرکت بود. تجددطلبی اجباری یا زورکی، علی‌رغم تغییراتی در نهادهای رسمی، به انهدام سنت‌گرایی و شریعت‌پناهی نیانجامید. با سقوط حکومت رضاخانی، روحانیت در شکاف میان دولت و مردم رشد کرد و در عین حال دست در دست نهاد سلطنت از سنگرهای ارتجاع در برابر رشد کمونیسم و تجددطلبی پاسداری کرد و سرانجام با مشارکت در کودتای ۲۸ مرداد، و سرنگونی حکومت دکتر مصدق، بزرگ‌ترین خدمت را به دربار نمود. اتوکراسی محمد رضاشاهی اگرچه به لحاظ اقتصادی- اجتماعی به مدرنیسم جامعه یاری می‌رساند، و از این حیث در تعارض با روحانیت قرار داشت، اما به دلیل عدم تطابق خود با مدرنیسم سیاسی، نیازمند حفظ اتحاد تاریخی نهاد سلطنت با روحانیت بود. بدینسان از انقلاب مشروطیت تا استقرار حکومت جمهوری اسلامی، "مشروع" به عنوان نهاد غیررسمی، مکمل "سلطنت" به عنوان نهاد رسمی جامعه عمل کرده است.